



کن فیکون

«بقول لمن اراد كونه: كن! فیکون»

هر چه را خداوند اراده کند که موجود شود، می فرماید: باش! پس او موجود می شود.

هر چیزی را که خداوند خواست ایجاد کند، با صرف اراده اش ایجاد می شود. و اینکه تعبیر به «کن» (موجود شو) می شود، به این معنی نیست که خداوند لفظی را القا کند و یا صدائی خارج شود تا آن شیء موجود گردد، بلکه همان اراده ازلی که خداوند نسبت به تمام نظام وجود داشته و وجود من و شما هم جزء این نظام وجود است، قهرأ همه موجودات پیداشده و می شوند. و برای اینکه معلوم شود، مقصود از «کن» چیزی نیست که بر زبان جاری شود، (زیرا چنین چیزی از مختصات اجسام است) حضرت امیر علیه السلام اراده خداوند را چنین توضیح می دهد:

نه صدا است و نه فریاد

«لا بصوت يُرْع و لا نداء يُسْمع»

نه بوسیله صدائی که به گوش بخورد و نه بوسیله فریادی که شنیده شود.

قرع به معنای کوبیدن است و اطلاق آن بر صدا بدین جهت است که در اثر صدا موجی در هوا پیدا می شود و در اثر برخورد با پرده گوش، در آن یک حالت انفعالی پیدا می شود و صدا به گوش می رسد، این بر خورد امواج با پرده گوش را «قرع» می نامند. لازم به تذکر است که شنیدن چون یکی از ادراکات است، باید پس از برخورد امواج با پرده گوش، توسط یک سلسله اعصاب به مغز برسد و آنگاه انسان می شنود و درک می کند. لذا حضرت می فرماید: «لا بصوت يُرْع»

پس، کن فیکون الهی توسط صدائی نیست که بگوش برسد و همچنین ندائی نیست که از سوی خداوند شنیده شود زیرا نداء نیز بوسیله زبان ایجاد می شود و خداوند جسم نیست که زبان داشته باشد.

بلکه «کن فیکون» همان اراده حق تعالی نسبت به ایجاد موجودات است و این تعبیر «کن فیکون» تنها برای این است که

خطبه ۱۸۶

آیت الله العظمی منتظری

درسهائی از نهج البلاغه

کلام خداوند

در ادامه تفسیر خطبه ۲۲۸ نهج البلاغه محمد عبده یا ۱۸۶ نهج البلاغه صبحی الصالح، و بحث درباره شناخت خداوند از راه صفات سلبیه یا صفات اضافیه، برخی از صفات باریتعالی بررسی شد و اینک به ادامه بحث می پردازیم:

به ما بفهماند اگر خدا اراده چیزی بکند، آن چیز، قهراً موجود می شود، نه اینکه صدائی شنیده شود یا آواز و فریادی به گوش رسد.

کلام، فعل حادث است

«وَأَلَمَّا كَلَمَهُ - سبحانه - فَعَلَّ مِنْهُ أَنْشَاءً»
و کلام خداوند چیزی نیست جز فعلی از او که آن را ایجاد کرده است.

یکی از صفات خداوند متکلم است، ولی کلام خدا مانند کلام من و شما نیست که صدائی باشد و در هوا موجی ایجاد کند و به پرده گوش برخورد نماید.

و اینکه کلام خدا چگونگی است، بحثی است مفصل و دامنه دار که از صدر اسلام و پس از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع شده است و در مدتی قریب به ۲۰۰ الی ۳۰۰

سال بقدری این بحث اوج گرفت و در محافل علمی مورد گفتگو و مجادله قرار گرفت که در اثر آن، بسیاری از علما در زندانهای بنی امیه و بنی عباس جان سپردند. مثلاً هرگاه حکومتی که

قدرت را بدست می گرفت طرفدار این معنی بود که کلام خدا قدیم است، دیگران را که با این طرز فکر مخالفت می کردند، به زندان و شکنجه می سپرد و هرگاه حکومت وقت معتقد به حدوث

کلام خدا بود، آنان را که معتقد به قدم کلام بودند، با آنها مبارزه می نمود و حد اقل آنها را به انزوا و عزلت می کشانده و تا

آنجا این بحث در اوساط علمی پیش رفت که علم اصول دین را علم کلام نامیدند و اشخاصی را که بحث در این علم می کردند، متکلمین بر آنها اطلاق می شد. بنابراین پیدایش علم کلام در اثر

بحث های طولانی پیرامون نحوه تکلم خدا بود. پیدایش اشاعره و معتزله
در این میان، علمای اهل سنت دو شعبه شده بودند: ۱-
اشاعره ۲- معتزله

«حسن بن یسار بصری» از علمای اهل سنت در بصره، محفلی علمی پیا کرده بود و مسائل اصول عقاید را بحث می کرد. روزی در اثناء بحث یکی از شاگردانش به نام «واصل بن

عطاء» با او به مخالفت پرداخت و در نتیجه از استاد کناره گیری کرد. و از اینکه یکی از شاگردان مبزز حسن بصری بود، در گوشه ای از مسجد، کلاس درسی جداگانه تشکیل داد و با استاد خود به رقابت پرداخت. چون او عزلت را اختیار کرد و از درس استادش جدا شد، به او گفتند: «اعتزل عن الحسن» یا «اعتزل عن اهل السنة» او از درس استادش حسن بصری عزلت جست یا از اهل سنت کناره گیری کرد. و از این روی، طرفداران واصل بن عطاء را «معتزله» می نامند.

و یکی از آنها که خط حسن بصری را دنبال کردند، محمد بن حسن اشعری است و او رئیس طایفه ای بود. که با معتزله در عقایدشان اختلاف داشتند، و لذا پیروان محمد بن حسن اشعری را «اشاعره» می نامند.

حسین و قبیح عقلی
یکی از مسائل اختلافی بین اشاعره و معتزله، مسئله حسن و قبیح عقلی است. در حالی که معتزله قائل به حسن و قبیح عقلی در مورد خداوند هستند، اشاعره بکلی منکر این مسئله می باشند. و به عبارت دیگر معتزلی ها می گویند: همانگونه که عقل حکم می کند به منکر و قبیح بودن ظلم، پس خداوند نیز نباید ظلم کند و ظلم برای حق تعالی قبیح است و همچنین، به حکم عقل، احسان کردن، کار خوب و پسندیده ای است پس احسان از سوی خداوند نیز پسندیده است ولی اشاعره می گویند: حسن و قبیح در مورد انسان معتبر است و در مورد خداوند معنائی ندارد، چون خدا

فعال مایشاء است، پس ممکن است یک کاری را که ما بد می دانیم، خداوند انجام دهد و هیچ قبحی هم ندارد، به عنوان نمونه، اگر خداوند شمر را به بهشت و امام حسین «ع» را - العیاذ بالله - به جهنم ببرد، هیچ قبحی ندارد!!! و اصلاً عدالت

به عقیده اشاعره - در باره خداوند، فرض نمی شود.

قانون و خلاف قانون!
من یادم می آید، یک وقتی که ما در قزل قلعه زندانی بودیم، ما را برای بازجویی برده بودند! من به آن شخص بازجو گفتم:

- بالاخره کشور قانون و مقرراتی دارد، و شما خلاف قانون

من یادم می آید، یک وقتی که ما در قزل قلعه زندانی بودیم، ما را برای بازجویی برده بودند! من به آن شخص بازجو گفتم:

- بالاخره کشور قانون و مقرراتی دارد، و شما خلاف قانون

من یادم می آید، یک وقتی که ما در قزل قلعه زندانی بودیم، ما را برای بازجویی برده بودند! من به آن شخص بازجو گفتم:

- بالاخره کشور قانون و مقرراتی دارد، و شما خلاف قانون

من یادم می آید، یک وقتی که ما در قزل قلعه زندانی بودیم، ما را برای بازجویی برده بودند! من به آن شخص بازجو گفتم:

- بالاخره کشور قانون و مقرراتی دارد، و شما خلاف قانون

می کنید و به مقررات احترام نمی گذارید.

مخلاف قانون در چیست؟

مثلاً همین که مایک تلگراف به آیت الله خمینی زده ایم و

طبق قانون کشور و در ازای پولی که تلگرافخانه گرفته

باید این تلگراف را مخابره می کردند. ولی بجای

مخابره تلگراف، ما آن را در میز جناب عالی می بینیم!!

اینها که تومی گوئی قانون نیست!! قانون همان کاری

است که ما می کنیم، تو خواه راضی باشی و خواه نا

راضی! کارهای ما قانون است نه آنچه شما می گوئید!!

و همچنین یادم می آید روزی یکی از کردها را دستگیر کرده

و او را به قزل قلعه آورده بودند. او هم عصبانی شده و فریاد

می زد: چرا مقررات بین المللی زندانها را رعایت نمی کنید؟

چرا!! چرا!! «ساقی» که آن وقت رئیس قزل قلعه بود، او را صدا

کرد گفت: این تیر را که کنار درب قزل قلعه نصب کرده اند،

می بینی؟ گفت: آری! ساقی گفت: این قانون هائی که تکرار

می کنی، مربوط است به آن طرف تیر، این طرف تیر، قانون

همان کاری است که ما انجام می دهیم!!

اشاعره هم تقریباً همینگونه می اندیشند. آنها منکر حسن و

قیح عقلی هستند و معتقدند خداوند مانند دیکتاتورها - تعویذ باشد -

هرکاری را که بخواهد انجام می دهد، و لذا هیچ فرقی ندارد که

امام حسین «ع» را به جهنم برود و شمر را به بهشت!!! بهمین

دلیل عدالت را جزء اصول دین نمی شمرند.

اما معتزله - مانند شیعیان - قائل به عدالت خداوند هستند و

معتقدند که: خدا عادل است و ظلم نمی کند و ظلم هم همانگونه

که برای ما قبیح است، در مورد خداوند قبیح بلکه اقیح است.

و لذا علمای کلام، معتزله و امامیه را «عدلیه» می نامند.

حقیقت کلام خداوند

کلام خداوند نیز یکی از مسائل مورد اختلاف است که همواره بین

اشاعره و معتزله و دیگر فرقه های اسلامی مورد بحث و گفتگوهای

زیاد قرار گرفته است.

طرفداران واصل بن عطا (معتزله) مانند ما شیعیان معتقدند که

خدا متکلم است و کلام خداوند به صورت صوت و صدا هم در

می آید امانه به این معنی که خداوند حنجره ای داشته باشد و از

حنجره اش صدا خارج شود؛ و به عبارت دیگر: صوت، قائم به

خدانیت است، بلکه قائم به فرشته یا درخت و امثال ذلك است. در

قرآن می خوانیم: «و کلم الله موسی تکلیما» - و خداوند با موسی سخن

گفت: این کلام خدا عبارت از صوتی بود که در درخت ایجاد

شد و موسی آن را با همین حروف معمولی شنید «انی انارتک» -

من پروردگار توهستم. حال چه از درخت صدا خارج شده باشد و به

چه توسط فرشته ای بوده باشد، در هر صورت با همین حروف و به

صورت صدا، خداوند با حضرت موسی سخن گفت و حضرت

موسی «ع» هم آن سخنان را شنید.

بنابراین، کلام خدا عبارت است از اصوات و حروفی که از

سوی بار تعالی ایجاد می شود ولی قائم به خود خدانیت مانند

صدای ما انسانها که قائم به ما است به این معنی که از دهان و

حنجره ما خارج می شود، بلکه قائم به اشیاء دیگری است یا

قائم به فرشتگانی است که توسط آنها القاء می گردد.

یکی از مشخصات کلام الهی این است که حادث می باشد

یعنی قدیم نیست پس آن درخت که حضرت موسی «ع»، کلام

خدا را از آن شنید، آن کلام در همان وقت ایجاد شده بود. و

مانند آن قرآن است که کلام خدا و حادث می باشد برای اینکه

خداوند کلامی را به حضرت جبرئیل «ع» القاء کرده و جبرئیل

هم به پیامبر «ص» رسانده. پس کلام را پیامبر اکرم «ص» از

جبرئیل می شنید ولی خداوند آن را بر جبرئیل القاء می کرد و او

آن را برای پیامبر تکرار می نمود.

و از این روی، معتزله مانند شیعیان امامیه عقیده دارند که

قرآن، کلام خدا و حادث است ولی نه به آن معنی که قائم به

خدا باشد بلکه قائم به جبرئیل است، مانند دیگر کلامهای

خداوند که قائم به فرشتگان یا درخت و امثال ذلك می باشد.

ولی حنابله (طرفداران احمد بن حنبل) معتقد بودند که کلام خدا

اصوات و حروف است و قائم به خدا است و قدیم هم می باشد.

دسته دیگری از اهل سنت معتقد بودند که کلام خداوند عبارت

از اصوات و حروف است و قائم به خدا هم می باشد ولی حادث

است نه قدیم. اما اشاعره چنین عقیده دارند که اصلاً کلام خدا،

اصوات و حروف نیست و قدیم می باشد. و به عبارت دیگر معتقد

به کلام نفسی برای خداوند می باشند یعنی بجز علم و اراده یک حالت نفسانی را برای خداوند قائل هستند! البته این در جای خودش بحث مفصلی دارد که معلوم شود آیا کلام نفسی فرض می شود یا نه؟

و چون در زمان حضرت علی «ع» نیز، این بحث تا اندازه ای رایج بوده است، لذا حضرت در این خطبه - اجمالاً - آن را مطرح کرده و می فرمایند: «کلام خدا حادث است و قائم بخدا نیست»؛ زیرا اگر بگوئیم کلام، صفتی است قائم به خداوند و حادث، پس لازمه اش این است که بگوئیم: خداوند محل حوادث است و این محال است زیرا خداوند جسم نیست که محل حوادث باشد.

و اگر بگوئیم کلام، قدیم است، لازم می آید دو قدیم پیدا شود یعنی همانگونه که خداوند قدیم است، یک صفتی هم به نام کلام خدا قدیم باشد، آن وقت شریک برای خدا فرض کرده ایم و این شرک است. البته اشاعره به چنین چیزی معتقدند و می گویند: تمام صفات خدا قدیم است و زائد بر ذات می باشد و لذا به آنها اعتراض می شود که اگر صفات خداوند زائد بر ذات و قدیم باشند، پس باید معتقد به قدمای ثمانیه باشیم یعنی هشت قدیم را بپذیریم که یکی خداوند است و هفت قدیم دیگر، صفات هفتگانه اش!! و این عقیده حتی از عقیده مسیحیان نیز بدتر است زیرا آنها معتقد به اقانیم ثلاثه اند و اینان به هشت قدیم بنا بر این، اگر گفته شود کلام خدا قدیم است و غیر از ذات خدا است، لازم می آید که علاوه بر ذات، معتقد به یک قدیم دیگر باشیم و این شرک است. لذا حضرت می فرماید: «و انما کلامه سبحانه فعل من انشاء» کلام خدا کاری است از سوی خداوند که آن را ایجاد کرده و این کار حادث است و قدیم نیست.

اگر دو قدیم باشد، دو خدا هست!

«ومثله لم یکن من قبل ذلك کائناً ولو کان قدماً لکان لها نائياً».

و مانند آن کلام، پیش از آن نبوده است و اگر قدیم

باشد پس باید (همان کلام) خدای دیگری باشد!

در بعضی از نسخه های نهج البلاغه «ومثله» را «ومثله»

نوشته اند. پس اگر مثله باشد به این معنی است که: کلام خدا فعلی است که آن را ایجاد کرده و ممثلش نموده یعنی به صورت حروف آن را در آورده و بر پیامبر القاء شده است، پس آن چیزی که بر زبان پیامبر جاری می شود و آنچه در قرآن نوشته شده، در حقیقت تجسم کلام خدا است که پس از انشاء و ایجاد آن، خداوند آن را مثلاً به صورت خط و حروف در آورده است.

و اگر آن را «مثله» بخوانیم، مثله مبتدا است و معنای جمله چنین می شود: این کلام مانند صوتی است که در فضا ایجاد شده و - مثلاً - از درخت یا بوسیله فرشته بر پیامبر القاء شده و پیش از این موجود نبوده است بلکه توسط جبرئیل حادث می شود یا توسط درخت بر حضرت موسی القاء می گردد.

و اگر این کلام خدا قدیم باشد، همانگونه که حنابله معتقد بودند که اصوات و حروف هست ولی قدیم می باشد یا آنگونه که اشاعره عقیده داشتند که اصلاً اصوات و حروف نیست بلکه کلام نفسی می باشد در حالی که قدیم نیز هست یعنی قائم به نفس خداوند است و قدیم است، لازمه این دو سخن این است که یک قدیم دیگری بجز ذات اقدس باری تعالی فرض شود، پس اگر کلام خدا قدیم باشد باید یک خدای دومی فرض شود زیرا دو قدیم بمعنای دو خدا است.

البته همانگونه که تذکر دادیم، اشاعره نه تنها به دو قدیم اعتقاد دارند بلکه هشت قدیم و در حقیقت، هشت خدا برای خود قائل هستند که یکی ذات خداوند است و دیگران صفات هفتگانه اش: عالم، مرید، قادر، حی، متکلم، سمیع و بصیر زیرا هر صفتی را قدیم می دانند مرحوم حاج ملاهادی سبزواری می گوید: «والاشعری بازیداد قائله». اشاعره قائلند که صفات خدا زائد بر ذات خدا است و قدیم می باشد.

بنابراین، اگر کسی معتقد باشد کلام خدا قدیم است، به دو قدیم اعتقاد پیدا کرده که یکی ذات خداوند است و دیگری کلام خداوند و همانگونه که حضرت امیر «ع» می فرماید: اگر قدیم دیگری باشد معنایش این است که خدای دیگری است در حالی که ادله توحید ما را راهنمایی کرده که واجب الوجود بیش از یکی نیست و قدیم می باشد.

ادامه دارد